

درنگی در واکنشها

جهانی شدن

و سیاست مقاومت*

رحمان قهرمانپور

گیلز، گردآورنده مجموعه مقالات «جهانی شدن و سیاست مقاومت»، کتاب را با این جمله پیامبرگونه آلبر کامو آغاز می کند که «عصیان یکی از ابعاد ذاتی انسان است». مجموعه مقالات این کتاب، پیش تر در شماره اختصاصی مجله Economy New Politicd (جلد دوم، شماره اول، مارس ۱۹۹۷) چاپ شده اند. کتاب از دو بخش و ۱۸ مقاله تشکیل شده که بخش نخست با عنوان «جهانی شدن و مقاومت: تفکر از مجرای سیاست»، دارای هشت مقاله و بخش دوم با عنوان «استراتژیهای مقاومت: از محلی تا جهانی» دربرگیرنده ده مقاله است. پیش درآمد کتاب با عنوان چپ اجتماعی و نظام بازار را جان گالبریت به رشته تحریر درآورده است. نخست ذکر نکاتی در مورد کتاب، با استفاده

از محتوای آن، حائز اهمیت خاصی است:

۱- نویسندگان متعدد این کتاب، جهانی شدن را عمدتاً جهانی شدن اقتصاد می دانند و از طرف دیگر نئولیبرالیسم را جریان غالب جهانی شدن اقتصاد فرض می کنند.

۲- گفتمان کنونی شکل گرفته پیرامون جهانی شدن، به نوعی درصدد تحمیل خود و غیرمشروع کردن هر نوع انتقاد از فرایند جهانی شدن است. از همین رو وظیفه روشنفکران و تحلیلگران این است که با نقادی جهانی شدن این تصور را از بین ببرند.

۳- جهانی شدن اقتصاد نئولیبرال با یک تعارض

* . مقاله ی حاضر، معرفی و نقد کتاب زیر است:

Globalization and the Politics of Resistance,
 Edited by Barry K. Gills (London & New
 York:MACMillan & ST.Martin's Press,2000).

ذاتی همراه است، آن هم به این دلیل که از یک طرف نیروهای اجتماعی را به واسطه امکانات ارتباطی تقویت می‌کند، ولی از طرف دیگر حاضر نیست در تصمیم‌گیری سهمی به آنها بدهد.

۴- گرچه گفتمان نئولیبرال می‌کوشد تا القا کند منطق اقتصادی در عصر جهانی شدن بر منطق سیاست غلبه کرده، ولی گفتمان انتقادی در مورد جهانی شدن قبل از هر چیز باید سیاست را در مرکز ثقل خود قرار دهد.

۵- مقاومت ابعاد و جلوه‌های متعددی دارد، نباید تصور کرد در عصر جهانی شدن مقاومت در مقابل جهانی شدن سرمایه‌داری نئولیبرال باید همانند گذشته در قالب اتحادیه‌های کارگری باشد. امروزه مردم حتی از طریق شیوه مصرف خود نیز در مقابل سرمایه‌داری نئولیبرال مقاومت می‌کنند.

۶- بحث جهانی شدن برای سالهای آینده یک بحث استراتژیک است، چون آینده را نتایج جهانی شدن شکل می‌دهد.

۷- دیگر انتقاد صرف از جهانی شدن و ارائه مدرک در مورد آثار آن مفید نیست. بحث را باید از حوزه اقتصاد و تمرکز بر آن به حوزه سیاست کشید و این پرسش را مطرح کرد که کدام کردارهای اجتماعی می‌توانند استراتژیهای مفید سیاسی را در اقتصاد جهانی شکل دهند. با این مفروضات نویسندگان کتاب می‌کوشند وضعیت تقریباً ناامیدکننده موجود در مورد گسترش بدون مانع اقتصاد نئولیبرال را تغییر دهند. مفروض اساسی آنها این است که

مقاومت جزو ذات نظام سرمایه‌داری است و با گسترش آن افزایش پیدا می‌کند، منتها در هر دوره‌ی زمانی اشکال خاص خود را دارد و در عصر جهانی شدن نیز این نکته صادق است. گیلز در واقع از یک منظر نقادانه چپ می‌خواهد این پرسش را پیش بکشد که در عصر اقتصاد جهانی کدام نیروها و چگونه می‌توانند در مقابل سرمایه‌داری از خود مقاومت نشان دهند؟ چون طبقه کارگر به مفهوم گذشته خود یا وجود ندارد و یا دچار افول شده است. بنابراین دغدغه متدولوژیک و به تعبیری معرفت‌شناختی نویسندگان کتاب این است که منابع جدید مقاومت علیه نظام سرمایه‌داری را در سطح اجتماعی شناسایی کنند که خود این به معنای بازگشت دوباره‌ی به سیاست است. پس هدف اصلی کتاب ارائه نظریه جدید برای فهم کردارهای جدید نیروهای اجتماعی در راستای مقاومت در برابر گسترش گردش آزاد سرمایه در اقتصاد جهانی است. عنوان کتاب یعنی «سیاست مقاومت» نیز در همین راستا معنی پیدا می‌کند. در تعریف گیلز، سیاست قبل از هر چیز به مقاومت ارجاع می‌دهد و نه نهادهای سیاسی یا توزیع آمرانه قدرت.

مفهوم مورد نظر گیلز از سیاست، یک مفهوم از پایین به بالا یا همان سیاست ادنی است که بعد از دوران جنگ سرد اهمیت خاصی پیدا کرده، تا حدی که بسیاری معتقدند سیاست ادنی جای سیاست اعلی را گرفته است. در این تعریف جدید، سیاست معطوف به نهادهای در

اختیار دولت نیست. همین طور سیاست برخلاف آنچه نظام سرمایه داری در صدد القای آن است، تحت سلطه حوزه اقتصاد نیست. مقاومت نیز

صرفاً واکنشی برای دفاع از حقوق اقلیت نیست، بلکه شکلی از کنش سیاسی است که نمایانگر منافع عمومی می باشد. وقتی از واکنش سخن می گوئیم به این معناست که منافع اقلیت تهدید می شود و لذا آنها مقاومت می کنند تا بمانند (سیاست بقا). اما مفهوم و معنای کنش این است که می کوشد در وضعیت موجود سیاسی تحول ایجاد کند و در عین حال آلترناتیوی نیز ارائه دهد. به عبارت ساده تر شاید بتوان گفت که مقاومت در اینجا شکل تصادفی و ناخود آگاه ندارد، بلکه برنامه ریزی شده و آگاهانه است. نیروهای اجتماعی و حتی افراد در صددند تا با مقاومت جایگاه از دست رفته یا در حال از دست رفتن خود در نظام سرمایه داری را بازیابند.

دموکراسی به عنوان اصلی ترین ابزار مشروعیت بخشی نظام سرمایه داری نیز با خطرات جدی مواجه است. زیرا این نظام قطبی شدن اجتماعی و منازعه را که اصلی ترین تهدیدهای دموکراسی محسوب می شوند تشدید می کند. در نتیجه مقاومت های ایجاد شده در برابر سرمایه داری را دیگر نمی توان درون دموکراسی جذب و کنترل کرد. به اعتقاد گیلز سرمایه داری دیگر توان پرداخت هزینه های دموکراسی را ندارد و اگر رقابت را تبلیغ کند، در نهایت با جامعه ای مواجه خواهد شد که در آن

فاصله فقیر و غنی افزایش یافته، رقابت تشدید شده و محیط داخلی و بین المللی ناامن گردیده است.

نکته دیگری که در گفتمان نئولیبرال جهانی شدن تبلیغ می شود این است که گریزی از منطق سرمایه وجود ندارد و این منطق فراسوی دولت و جامعه عمل می کند. گیلز در نقد این ادعا بیان می کند که هیچ منطق اقتصادی مؤثر خارج از جامعه، دولت و فرایندهای سیاسی وجود ندارد. لذا برای جلوگیری از غلبه تمام و کمال ساختارهای نظام سرمایه داری مردم را وارد اقتصاد سیاسی بین الملل کرد، زیرا جهانی شدن باعث می شود تا مردم آنچه را در گذشته به لحاظ اجتماعی کسب کرده اند، از دست بدهند که این امر حتی دولتهای رفاه را هم تهدید می کند. مقررات زدایی از مالیه و غیر متمرکز کردن تولید موجب بی ثباتی جوامع ملی شده و چارچوبهای سیاسی آنها را تهدید می کند. با کاهش ظرفیت دولت، توانایی سرمایه افزایش می یابد و به تبع آن منازعه طبقاتی و اجتماعی نیز زیاد می شود.

گیلز حتی در راستای مقاومت در برابر نظام سرمایه داری از ناظران غربی می خواهد که دیدگاه بدبینانه خود نسبت به جنبشهای اسلامی را کنار گذاشته و به آنها به دید مقاومت کنندگان در برابر نظام سرمایه داری و نه غرب بنگرند. همین طور جنبشهای اجتماعی باید تعصبات گذشته را کنار گذاشته و با یکدیگر علیه نئولیبرالیسم متحد شوند. آنچه در حال حاضر

ضروریست محلی شدن یونیورسالیزم است. به اعتقاد گیلز برای مقاومت کردن در برابر نظام سرمایه‌داری دیگر نیازی به ایدئولوژیهای کلان گذشته نیست. مقاومتها می‌تواند حتی حول یک هسته کوچک مرکزی از ارزشها شکل بگیرد و حتی فرهنگهای مختلف تعبیر مختلفی از آن داشته باشند. مقاومتهای صورت گرفته منابع جدید دموکراتیک و پیشرفته‌ای از تغییر اجتماعی را در سطوح مختلف به وجود می‌آورند و در سطح جهانی نیز باعث افزایش آگاهی نسبت به تمدن جهانی می‌شوند. وحدت در جنبشهای مقاومت کننده به معنای همگون کردن آنها نیست.

گیلز در پایان مقاله خود، به تبعیت از مانیفست کمونیست، یک مانیفست حقوق اجتماعی را ارائه می‌کند که دارای شش بند است و عبارت‌اند از:

۱- حق افراد، خانواده‌ها و اجتماعات برای اشتغال، رفاه، ثبات اجتماعی و عدالت اجتماعی؛
 ۲- حق کارگر برای مقاومت در برابر بیکاری، افزایش ناامنی، تمیزه‌شدن و کاهش امید به زندگی؛
 ۳- حق فقرا، بی‌خانمانها و حاشیه‌نشین شده‌ها برای مقاومت در برابر تحمیل فقر و تشدید قطبی شدن اجتماعی؛
 ۴- حق مردم برای استفاده از حکومت (قدرت دولتی) برای دفاع از خود در تمامی سطوح و از طریق تمامی روشهای ممکن و حتی انقلابی و رادیکال؛

۵- حق تمام مردم برای ایجاد انسجام اجتماعی و اشکال مستقلى از سازماندهی اجتماعی در خارج از دستگاه دولت و بازار.
 ۶- حق تصور «پسا - جهانی شدن» و متحقق کردن اشکال دیگر توسعه انسانی.

مواضع گیلز آشکارا نشان از یک بازنگری عمیق به فرایند جهانی شدن از طرف چپها دارد. نکته قابل توجه در دیدگاه وی، این است که نمی‌شود همانند گذشته صرفاً به نقد جهانی شدن اکتفا کرد، یعنی همان کاری که چپهای ناامید شده از پیروزی لیبرالیسم آن را انجام می‌دهند. این عده می‌کوشند با اتکاء به آمارها و ارقام نشان دهند که ادعای لیبرالیستها در مورد آثار مثبت جهانی شدن چندان قرین واقعیت نیست.

اما گیلز، نادرستی ادعاهای لیبرالیستها یا به تعبیر خود وی نئولیبرالها را بدیهی انگاشته و می‌خواهد یک گام عملی بردارد و این گام همانا ایجاد منشوری برای مقاومت در برابر جهانی شدن اقتصاد نئولیبرال است.

میتلمان و چین در فصل سوم کتاب با عنوان «مفهوم‌سازی مقاومت در عصر جهانی شدن»، مقاومت را با توجه به دیدگاه سه اندیشمند معروف یعنی گرامشی، کارل پولانی و جیمز اسکات مورد بررسی قرار می‌دهند که ایده‌های این اندیشمند آخری به پست مدرنیسم نزدیک تر است. از نظر این دونویسنده مقاومت‌های عصر جهانی شدن ریشه در عدم تقارن میان سطوح اقتصادی و سیاسی این فرایند دارد، به این معنا که جهانی شدن اقتصاد بیش از

جهانی شدن سیاست رشد کرده و در نتیجه میان این دو بُعد یک اختلاف فاز ایجاد شده است. جنبشهای مقاومتی در واقع در فضایی که

به واسطه این عدم پیوستگی به وجود می آید، شکل می گیرند. نویسندگان این فصل در واقع معتقدند که جهانی شدن اصلی ترین نیروی شکل دهنده تحولات جهان در آستانه قرن جدید است و این تحولات دارای سه بعد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است، اما در میان این سه بعد، بعد اقتصادی یا همان جهانی شدن اقتصاد نئولیبرال بیشتر از همه رشد کرده است.

جهانی شدن یک نیروی توتالیتر و همگون کننده است که می خواهد تمام موانع را از پیش پای خود برداشته و یک جهان بدون مرز خلق کند. لذا جهانی شدن را نمی توان صرفاً تشدید دینامیسمهای سرمایه داری دانست. این فرایند به صورت بنیادین تعاملات را تحت تأثیر قرار داده و به تغییر جنبه های مختلف فعالیت اجتماعی منجر می شود. از این نظر جهانی شدن یک فرایند متضاد، و جزئی شده (Fragmented) است یعنی بین ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن یک رابطه مشخص و معناداری وجود ندارد. در حالی که جهانی شدن اقتصاد برای پیشرفت خود مستلزم کسب حمایت نیروهای اجتماعی و توزیع قدرت

است، ولی نیروهای پیش برنده جهانی شدن در عمل اقدامی در این راستا انجام نمی دهند. جهانی شدن هم درصدد کسب هژمونی برای اقتصاد نئولیبرال است و هم می کوشد تا ارزشهای

لیبرال دموکراسی را پیش ببرد. این در حالی است که دومی اغلب تحت الشعاع اولی قرار گرفته و خود این به معنی عدم تقارن است.

نیروهای اجتماعی انتظار دارند بازیگران جهانی شدن اقتصاد همان اندازه که به انباشت سرمایه اهمیت می دهند، به همان اندازه نیز از دموکراسی و حقوق بشر دفاع کنند که در عمل چنین چیزی غالباً وجود ندارد و اگر وجود دارد متأثر از منافع اقتصاد نئولیبرال است. رفتار متناقض نظام سرمایه داری در مقابل نقض حقوق بشر در کشورهای مختلف و حمایت از برخی نظامهای اقتدارگرای غیرمردمی نمونه این شکاف و عدم تقارن است. همین طور حاشیه نشین شدن برخی از گروههای اجتماعی (نظیر کارگران) در فرایند جهانی شدن در جوامع صنعتی را می توان بازتاب این عدم تقارن دانست. بالاخره در بعد فرهنگی، جهانی شدن درصدد تحمیل شیوه های خاصی از زندگی است که در برخی موارد مورد پذیرش جوامع دیگر نیست. فرهنگ مجموعه ای است از فرایندهای اجتماعی منافع محور که شیوه های مشخص و متفاوتی از زندگی را به وجود می آورد و زندگی مادی اجتماعی نیز بخش جدایی ناپذیری از آن است. جنبشهایی که ریشه های فرهنگی داشته باشند فراوانند.

میتلمان و چین ضمن اشاره به فهم عمومی از مقاومت به عنوان یک حرکت اعتراض سازماندهی شده در مقابل قدرت نظامی و اقتصادی نهادینه شده، بر این نکته بسیار مهم

تأکید می‌کنند که در فعالیتهای جمعی روزمره فردی و جمعی نیز می‌توان مقاومت را کشف کرد. این ادعای آنها شبیه ادعای نقادان نظریه مدرنیزاسیون است که نبود شورش علنی در جامعه را دلیل بر رضایت جامعه از مدرنیزاسیون نمی‌دانستند. از این نظر مقاومت دارای دو بُعد قابل مشاهده و غیرقابل مشاهده و یا غیر ملموس است که هر دوی آنها نیز مهم‌اند. ادعای نویسندگان این فصل این است که مبنای مفهوم بندی مجدد مقاومت در عصر جهانی شدن عبارت است از ایجاد سه گانه‌ای از نظریات پولانی، گرامشی و اسکات.

آنتونیو گرامشی نظریه پرداز ایتالیایی دهه ۱۹۳۰ را می‌توان تبیین کننده گذار ایتالیا به یک جامعه سرمایه داری دولتی در دهه ۱۹۳۰ دانست. او در عین حال برای فهم تحولات اجتماعی برخی از تفکرات رایج مارکسیستی را مورد نقد و بررسی قرار داد که مهم ترین آنها همانا اکونومیسم موجود در مارکسیسم سنتی بود که اقتصاد را زیربنا و فرهنگ را روبنا می‌دانست. واژه هژمونی در نوشته‌های گرامشی اشاره به یک فرایند زنده دینامیک دارد که در آن هویتها، روابط، سازمانها و ساختارهای مبتنی بر توزیع نامتقارن قدرت و نفوذ به واسطه عملکرد طبقات مسلط شکل می‌گیرند. هژمونی همان اندازه که اخلاقی است به همان اندازه نیز اقتصادی است و هر دو در ایجاد روابط تسلط مشارکت دارند. به اعتقاد گرامشی هژمونی زمانی تثبیت می‌شود که افراد تصور می‌کنند

قدرت و کنترل از حاکمیت آنها برخوردار نشأت می‌گیرد. به عبارت دیگر وقتی افراد به این باور می‌رسند که محدودیتهای تحمیل شده بر آنها به این علت است که چنین خواسته‌اند، اینجاست که هژمونی تثبیت می‌شود.

جایی که مردم احساس می‌کنند حاکم واقعی خود آنها هستند، جامعه مدنی است. اما از آنجا که هژمونی یک فرایند پویا و زنده است، لذا بسترهای تاریخی مختلف ایجاد هژمونیهایی مختلف می‌کنند. اما در عین حال نباید فراموش کرد که فرایند تثبیت هژمونی هیچگاه تکمیل نمی‌شود، زیرا مستلزم مشارکت گروههای فرودست (Subordinate) است. جامعه مدنی این توان را دارد که از طریق شکل دادن به یک بلوک هژمونیک، هژمونی موجود را به چالش بکشد. به این معنا که ارزشها و هنجارهای پذیرفته شده اجتماعی این بار نه از طریق طبقه حاکم و مسلط بلکه از طریق بلوک هژمونیک در حال ظهور در جامعه مدنی تعیین شود. اعتصابات کارگران و جنبشهای دیگر را می‌توان نمونه‌ای از این بلوک هژمونیک دانست که قدرت دولتی را به چالش می‌کشد.

اما پرسش مهم و اساسی این است که دلیل شکل گیری حرکات و جنبشهای ضد هژمونیک چیست؟ گرامشی در پاسخ به شعور جمعی (Common Sense) اشاره می‌کند و آن را منشاء مقاومت‌های معاصر و تاریخی می‌داند. این عقل یا شعور جمعی نه منحصر به فرد و نه خطی است، بلکه محصول رابطه و جایگاه فرد در

مجموعه‌ای از گروه‌های اجتماعی مختلف است. همزیستی میان تطابق و مقاومت منشاء ناهماهنگی مسائل تفکر و کنش است. منشاء رفتارهای متناقض در میان گروه‌های زیردست اجتماعی نیز چنین است. یعنی از یک طرف جهان بینی ویژه خود را دارند و از طرف دیگر مفاهیمی را از طبقات مسلط به عاریت می‌گیرند. گرامشی بر آگاهی نقادانه گروه‌های فرودست نسبت به موقعیت اجتماعی خود تأکید کرد و از اینجا ابهام موجود در مقاومت را مورد توجه قرار داد. او تبیین یک بُعدی از آگاهی کاذب را رد کرد. اما معتقد نبود که آگاهی طبقات فرودست از موقعیت خودشان ماحصل حساب و کتاب عقلانی آنها از سود و زیان است، چون اگر چنین چیزی باشد، مقاومت بیهوده به نظر خواهد رسید و در بهترین حالت تبدیل به نوعی انتقام خواهد شد. اگر انسان عقلانی به این نتیجه برسد که مقاومت او هیچ فایده‌ای ندارد، در آن صورت مقاومتی نیز انجام نخواهد داد. گرامشی این مقاومت را ناشی از پراکندگی یا جزء‌جزء شدن (Fragmentation) هویت‌های اجتماعی می‌داند. به این معنا که افراد به دلیل حضور در موقعیت‌های مختلف دارای هویت‌های مختلف‌اند و این هویتها الزاماً با هم سازگاری ندارند و گاهی بین آنها تضاد به وجود می‌آید. به تعبیر گرامشی این وضعیت باعث می‌شود تا گروه‌های فرودست در برخی موارد پیشرو و در برخی موارد مرتجع باشند آن هم به صورت همزمان.

روشنفکران ارگانیک می‌توانند از طریق آمیختن نظریه و پراکسیس ایجاد آگاهی کنند. گرامشی از روشنفکران ارگانیک زمان خود می‌خواست که با یک فلسفه عملی فهم گروه‌های فرودست از موقعیت خودشان را تقویت کنند تا بتوانند یک جنبش ملی - مردمی ایجاد کنند که از ائتلاف رهبران ورهبری شوندگان به وجود می‌آید. از طرف دیگر در حالی که جنبشها موقعیت دولت را تضعیف می‌کنند، این جنبش یا همان بلوک هژمونیک شیوه زندگی را در جامعه شکل می‌دهد. بدین ترتیب از نظر گرامشی دو نوع جنبش وجود دارد: جنبش نخست قدرت دولتی را قبضه می‌کند و جنبش دوم برای مردم شیوه زیست تعیین می‌کند تا زمینه‌های قدرت گرفتن دوباره دولت گذشته از طریق نفوذ در شیوه زیست کاهش پیدا کند. با وجود این، گرامشی معتقد نبود که این جنبش فلسفی مشکل جزئی شدن هویتها و منافع را رفع خواهد کرد. حتی پس از پیروزی بلوک هژمونیک، باز هم مشکل پراکندگی هویت وجود خواهد داشت و این پراکندگی همچنان منبع رفتارهای متضاد و نیز مقاومت خواهد بود. میتلمان مفهوم مقاومت مورد نظر گرامشی را در عصر جهانی شدن مورد توجه قرار می‌دهد و می‌پذیرد که در عصر جهانی شدن نیز پراکندگی هویتی همچنان وجود خواهد داشت و افراد در گروه‌بندیهای مختلف وارد خواهند شد. مثل زنانی که با مزد کم در مناطق آزاد تجاری کار می‌کنند ولی در عین حال از

جنبشهای اسلامی جنوب شرق آسیا حمایت می‌کنند. می‌تلمان خاطر نشان می‌کند که در عصر جهانی شدن برخی مقاومتها وجود دارند که هدف آنها الزاماً آن گونه که گرامشی می‌گفت دولت نیست. به گفته نویسندگان مقاله وقتی رژیمهای اقتدارگرا و نیز سابقاً کمونیست راه را برای ورود سرمایه‌های فراملی به کشور خود هموار کرده‌اند، بایستی مقاومت در برابر دولت را در یک چارچوب کلی‌تر مورد توجه قرار داد. دولت‌ها در حالی که می‌کوشند مشروعیت حکومت خود را حفظ کنند، در عین حال نیز شهروندان را بر اساس نیازهای سرمایه‌داری فراملی آموزش می‌دهند. فشردگی فضا - زمان باعث به وجود آمدن اشکال جدیدی از مقاومت‌های فراملی شده است. جنبشهای اجتماعی معاصر همزمان فضاهای فراملی، محلی و ملی را اشغال می‌کنند و این نتیجه اکتشافات فنی است که امکان ارتباطات فرامرزی را فراهم آورده است. البته نباید فراموش کرد که گرامشی نظریه پرداز دوران ظهور سرمایه‌داری دولتی بود و لذا طبیعی است که دولت را محور تحلیل خود قرار دهد. در عصر جهانی شدن با شکل انعطاف پذیر یا سازماندهی نشده سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم و با فرض وجود مقاومت، این مقاومت باید ابعاد گسترده‌تر و نیز سطوح متعددی را دربر بگیرد و شبکه‌های ارتباطی فراملی نیز این امکان را تسهیل کرده است. علاوه بر مفهوم سازی گرامشی از مقاومت، کارل پولانی نیز در کتاب «تحول بزرگ» ادعا کرده است دلیل اصلی بحران سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دهه ۱۹۳۰ که منجر به جنگ جهانی اول شد، عبارت بود از حمایت دولت از نظام بازار خود تنظیم کننده قرون هجده و نوزده. این حمایت موجب ایجاد ضد جنبشهایی برای اعاده کنترل اجتماعی بر بازار گردید و از همین جا جنبش دوگانه (Double Movement) شکل گرفت. در وضعیت کنونی ضد جنبشها (الف) مبتنی بر انسجام؛ (ب) نتیجه یک منازعه؛ و (ج) درهم شکستن مرزهای یک سیستم هستند. از همین رو سطح تحلیل را باید از ملی به فراملی ارتقا داد. جنبشهایی نظیر جنبش محیط زیست، طرفداری از حقوق مردم بومی و حقوق بشر سطح تحلیل سنتی دولت‌ها را پشت سر گذاشته و در سطح فراملی ضد جنبشهایی را به وجود آورده‌اند. به اعتقاد نویسندگان در مورد کاربرد نظریه پولانی در عصر جهانی شدن دو مشکل وجود دارد: (۱) نخست اینکه پولانی جنبشها را جمعی می‌داند و معتقد به نوعی Collectivity درون آنهاست. این فرض مستلزم آن است که جنبشها را متحد و یکپارچه در نظر بگیریم که اغلب در عمل چنین نیست؛ به عنوان مثال جنبشهای زنان یکنواخت عمل نکرده و به تعبیر پست مدرنیستها کارناوالی بوده است. (۲) پولانی برای ضد جنبشها یک ساختار سازمانی قائل است، در حالی که همه جنبشهای اجتماعی الزاماً سازماندهی شده نیستند. در شبکه‌های حاشیه نشین شده (Submerged)

دغدغه افراد اعتراض در زندگی روزمره نیست. آنها پرسش هم مطرح نمی‌کنند، بلکه پیشنهاد ارائه می‌دهند تا بتوانند نقش فرد و جمع را دوباره باز تعریف کنند. حضور این شبکه‌ها معنای جدیدی به مقاومت می‌دهد. در چنین وضعیتی مردم حتی دولت یا شرکتهای چندملیتی را هدف قرار نمی‌دهند. مقاومت آنها در شیوه زندگی آنها نهفته است. در کشورهای صنعتی این شبکه‌ها شامل افرادی هستند که عاداتی خاصی در مصرف کردن دارند. آنها کنسروماهی مصرف نمی‌کنند، زیرا در تهیه آن از روشهایی استفاده می‌شود که منجر به نابودی دلفینها می‌شود. همچنین آنها از شرکتهایی کالا می‌خرند که به محیط زیست توجه داشته باشند. در مصر این افراد به نام شعب شناخته می‌شوند. در این اجتماعات خانواده بسیار مهم است و شیوه توزیع و مصرف را تعیین می‌کند. دولت مصر برای کسب مشروعیت بیشتر، به این شعبها کالای اساسی و اولیه اختصاص می‌دهد. اسلام‌گرایان از این شعب برای بسیج مردم و اعتراض جمعی علیه دولت بهره می‌گیرند.

بدین ترتیب اگر بخواهیم مدل پولانی را در مورد ضدجنبشهای عصر جهانی شدن به کار گیریم با این مشکل مواجهیم که اکثر این ضدجنبشها هم فاقد سازماندهی اند و هم فاقد وحدت، ای بسا گروههایی با عقاید مختلف برای دفاع از مقوله‌ای نظیر محیط زیست گردهم جمع شوند. همین طور جنبشهای هویت خواهی جوانان از جمله جنبشهای هنری فاقد انسجام و سازماندهی اند، ولی در عین حال مقاومتی را به وجود می‌آورند.

بالاخره نظریه پرداز سوم در مورد مقاومت عبارت است از جیمز اسکات که سیاست زیرین (infrapolitics) را اشکالی از مقاومت در زندگی روزمره می‌داند، مقاومتی که به صورت فردی یا جمعی هدایت می‌شود ولی به معنای اعتراض آشکار اعلام شده نیست. به اعتقاد اسکات معنای سیاست و مقاومت در بسیاری از روابط مهمتری - کهری یا فرادستی - فرودستی زندگی روزمره دچار تحول شده است. به نظریه پرداز نبود منازعه آشکار اعلام شده به معنای وجود رضایت نیست. بنابراین نمی‌توان با تکیه بر آرامش و جود بدون منازعه جامعه این نتیجه را گرفت که مردم از وضعیت به وجود آمده راضی هستند.

در حوزه‌های غیررسمی سیاست نظیر بازار، محل کار، خانه و اجتماعات محلی است که مردم در مورد ارزشها صحبت می‌کنند و اندک اندک آگاهی ضد هژمونیک شکل می‌گیرد (مثل مورد انقلاب اسلامی ایران). در واقع سیاست زیرین یا سیاست ادنی در چنین مکانهایی شکل می‌گیرد. سیاست زیرین را می‌توان از طریق کنار هم نهادن لوحهای (Transcript) عمومی و نهان درک کرد. لوحهای عمومی عبارت اند از کنشهای کلامی و غیرکلامی که احزاب آن را به کار می‌گیرند. همین طور تصویر نخبگان از خودشان نیز جزو لوحهای عمومی است. این در حالی است که لوحهای نهان شامل اقدامات

احزاب نه چندان مهم و گروههای غیررسمی است که فراسوی لوح عمومی یا مشاهدات نخبگان است.

مطالعه سیاست زیرین همان چیزی است که جامعه‌شناسان آن را روایت‌های انتولوژیک می‌نامند، یعنی مقولاتی که بازیگران اجتماعی از طریق آنها خود و هویتشان را تعریف می‌کنند. گرچه لوح نهران یا ملفوف اعتراض به منابع مادی و سمبولیک و ارزشها در زندگی روزمره است، اما این اعتراض در یک خلاء محلی صورت نمی‌گیرد. فعالیتهای سیاسی زیرین ماحصل تعامل میان ساختار و عاملیت (Agency) است: یعنی شیوه‌هایی که محدودیتهای واقعی و متصورى رفتار گروههای فرودست را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

بدین ترتیب نظریه اسکات قادر به تحلیل پیچیدگیهای نهفته در اشکال اعلام نشده زندگی روزمره نیست. روابط فرادستی - فرودستی در تمامی شیوه‌های زندگی موجودند و ساختارها و سیاستهای دولتی نقش مهمی در آن ایفا می‌کنند.

در جامعه‌ای که میزان پیچیدگی آن روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کند، نمی‌توان گفت گروههای فرودست دارای یک هویت منسجم و بدون مشکل اند. همین‌طور رفتار آنها را نمی‌توان با مراجعه به مدل اقتصادی فرد سودجوی حداکثری توضیح داد. لذا فعالیتهای مرتبط با سیاست زیرین صرفاً ماحصل تصمیم‌گیریهای فرودست برای مقاومت کردن نیست

و طبقه عنصر مهمی در مسئله هویت میان کارگر - ارباب است. اسکات همان‌گونه که سلطه را یک بُعدی می‌بیند، مقاومت را نیز یک بُعدی می‌داند.

لوح نهران فهم سیاست درونی گروههای فرودست را آسان‌تر می‌کند. پدیده «سلطه درون سلطه» زمانی اتفاق می‌افتد که بین گروه فرادست و فرودست ائتلافهای متضادی شکل می‌گیرد، یعنی خود گروههای فرودست بر افراد دیگری تسلط پیدا می‌کنند. تأکید اسکات بر نقش طبقه بدون پرداختن به نیروهای غیرطبقه‌ای توانایی چارچوب سیاست زیرین را زیر سؤال می‌برد. از این منظر ضعف اصلی دیدگاه اسکات پرداختن به نیروهای غیرطبقه‌ای است که در عصر جهانی شدن هم وجود دارند. تأکید بر طبقه با این فرض صورت می‌گیرد که گسترش آگاهی طبقه‌ای از دیگر وجوه هویت جداست. با این حال اعتراض طبقه‌ای حتی با وجود نظارت دولتی می‌تواند منجر به فعالیتهایی در حوزه سیاست ادنی شود که در بستر زندگی مادی وجود دارد، یعنی اگر هویت طبقه‌ای در مقایسه با سایر وجوه هویت دارای برتری باشد، در آن صورت آگاهی طبقه‌ای می‌تواند زمینه اعتراض و در نتیجه مقاومت را فراهم کند. پس سیاست زیرین در تمامی ابعاد زندگی وجود دارد و بخشی از آن نیز مادی است. این شیوه‌های زندگی موجب اعتراض به فرایندهای تکوین، تداوم و تحول هویت می‌شوند. فرایندهایی که در آنها ابعاد مادی و سمبولیک

طبقه با وجوه دیگر هویت نظیر جنس، قومیت، نژاد، مذهب و ملیت گره می‌خورند. با این حال نباید به این نتیجه‌گیری رسید که هر واکنشی نسبت به جهانی شدن مقاومت است. معنای مقاومت غالباً فرهنگی است. مقاومت از شیوه‌های خاص زندگی نشأت می‌گیرد و در حالی که گرامشی و پولانی بر شیوه‌های جمعی مقاومت تأکید می‌کنند، اسکات مقاومت را تا حد زیادی فردی و طبقاتی در نظر می‌گیرد، آن هم در زندگی روزمره. بدین ترتیب می‌توان جدول یک را در این باره، مورد توجه قرار داد.

جدول ۱- واکنشها در قبال جهانی شدن

نوع مقاومت	هدف اصلی از مقاومت	
جنگهای جنبشی و موقعیتی	دستگاه دولت (به عنوان یک دستگاه آموزش)	گرامشی
ضد جنبشهایی که هدف آنها حفاظت	نیروهای بازار (و مشروعیت آنها)	پولانی
از خود است. ضدگفتمانها	ایدئولوژیها و لوحهای عمومی	اسکات

زنان مسلمان و یا لباس مخصوص توسط آمریکاییهای آفریقایی تبار. همین طور خرید و مصرف نیز می‌تواند شکلی از مقاومت باشد. در گذشته عوامل اعتراض سیاسی عبارت بودند از اتحادیه‌های کارگران، دهقانان، شورشیان و ناراضیان سیاسی از جمله دانشجویان و روشنفکران. در این مورد اعتراض طبقاتی مقدم بر سیاست و نظامی‌گری بود، اما در عصر جهانی شدن اعتراض دیگر منحصر به این افراد و گروهها نیست. یقه سفیدها و یقه آبیها، روحانیون، خانه‌داران و مدیران سطح متوسط نیز از جمله اعتراض کنندگان هستند. دموکراسی آسیایی و به تبع آن ارزشهای آسیایی که توسط برخی از دولتهای آسیایی مطرح شده نیز شکلی از مقاومت است. از نظر سطح مقاومت نیز مقاومت همزمان هم محلی، هم منطقه‌ای و

تفاوت در نگرش این اندیشمندان ناشی از تحول در خود جوامع نیز هست. تحولات زندگی اجتماعی و روابط دولت-جامعه در حالت خاص ایجاب می‌کند که هر سه هدف عمده مقاومت و نیز جنبه‌های سه‌گانه مقاومت همگی با هم در عصر جهانی شدن ظهور کنند و با همدیگر نیز همزیستی داشته باشند. در بین

هم جهانی است، یعنی مرز حوزه خصوصی و عمومی چندان روشن نیست. فضای سیبرنتیکی نیز از دیگر مکانهای اعمال مقاومت هست. گرچه تلاش میلمان و چین در این مقاله بر این است که مقاومت در عصر جهانی شدن را تئوریزه کنند، اما به نظر می‌رسد که در تلفیق نظرات سه اندیشمند، چندان موفق نبوده‌اند، زیرا از چارچوب آنها معیار خاصی برای تفکیک مقاومت از قدرت استخراج نمی‌شود. حتی در یک نگاه کلی می‌توان از چارچوب آنها این نتیجه‌گیری را کرد که مقاومت همه‌جا هست و همگان نیز مقاومت می‌کنند. از طرف دیگر آنها همه مقاومتها را در نهایت به اقتصاد نئولیبرال و در حالت کلی نئولیبرالیسم پیوند می‌دهند، حال آنکه در برخی موارد نظیر ایران و برخی کشورهای دیگر در حال توسعه مقاومت اعمال شده در سطح فراملی برای آن است که دولت راه را برای ورود ارزشهای جهانی و نیز کالاهای اقتصاد جهانی باز کند. اکنون این پرسش مطرح است که آیا این حرکتها را می‌توان مقاومت دانست یا نه؟

فصل هفتم کتاب با عنوان «مفصل‌بندی

مجدد دولت در اقتصاد جهانی در حال جهانی شدن» که جفری هارت و آسیم پراکاش آن را به رشته تحریر درآورده‌اند، می‌کوشد تأثیرات جهانی شدن بر نظم پس از جنگ جهانی دوم را که به اعتقاد نویسندگان مبتنی بر لیبرالیسم احاطه شده (Embedded Liberalism) بود مورد بررسی قرار دهد. این نظم آمیزه‌ای بود از تجارت آزاد همراه با مداخله داخلی در راستای افزایش تقاضا که مانع از رکود تورمی می‌شد. نویسندگان یادآور می‌شوند که ماهیت انحصاری روبه افزایش بازارهای جهانی و

رقابت میان دولتها برای حفظ و جذب صنایع خیلی پیشرفته (High-Tech) انگیزه اصلی دولتها برای مداخله در تجارت استراتژیک و سیاستهای جذب سرمایه‌گذاری (STIPS) است. این استراتژی کشورها را قادر می‌کند تا به معماری عرضه‌کننده عامل اصلی جذب سرمایه از شرکتهای فراملیتی (MNC) است، دست پیدا کنند. این استراتژی گامی مهم در مقابله با تأثیرات

همین‌طور نگاهی به عملکرد و توانایی گروههای بنیادگرا نشان می‌دهد که اقدامات آنها فراتر از مقاومت صرف است. بمب‌گذاری در ساختمان اوکلاه‌ماسیتی توسط تیموتی مک‌وی در ۱۹ آوریل ۱۹۹۵، نه تنها موجب قتل ۱۶۹ نفر شد، بلکه نشانگر آتش زیرخاکستر جامعه آمریکا نیز بود. این بمب‌گذاری درست در دومین سالگرد یورش واکو صورت گرفت

غیرملی کردن (de-nationalizing) جهانی شدن و نیز حفظ پایه‌های صنعتی کشورهاست، اما استفاده گسترده از این استراتژی، تجارت آزاد را تضعیف می‌کند و در بُعد داخلی نیز باعث تغییر جهت دولت از مداخله اجتماعی تقاضا محور به سمت ابتکار عملهای عرضه محور می‌شود. از همین رو STIP نظم اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم را که مبتنی بر لیبرالیسم احاطه شده بود، تضعیف می‌کند و از آنجا که این نظم جدید بدون استثنا رونق اقتصادی بازندگان جهانی شدن را تضعیف می‌کند، لذا هم چپ و هم راست سیاسی با آن مخالف‌اند. پس در حالت کلی می‌توان گفت که

جهانی شدن لیبرالیسم احاطه شده را تضعیف می‌کند. ادعای نویسندگان این فصل این است که جهانی شدن اقتصاد، دولت را از بین نمی‌برد، بلکه شرایط جدیدی را برای مفصل‌بندی (Articulation) آن مخصوصاً با توجه به تأثیرات بازار ایجاد می‌کند. دولتها خود را اسیر فرایند غیرملی کردن نمی‌کنند، بلکه انواع استراتژیها را به کار می‌گیرند تا پایه‌های صنعتی خود را در داخل کشور حفظ و تقویت کنند. از همین رو هنوز هم در عصر جهانی شدن دخالت دولت دارای اهمیت است. پراکاش و هارت برای جهانی شدن سه بُعد قائل‌اند: (۱) همگرایی مالی که به معنای افزایش سهم سرمایه‌گذاری و افزایش سرسام‌آور میزان پول مبادله شده در روز است؛ (۲) افزایش اهمیت شرکت‌های فراملیتی که در واقع اصلی‌ترین پیش‌برندگان جهانی شدن

هستند؛ و (۳) فنی شدن فعالیتهای اقتصادی. در ادامه این فصل از کتاب نقش بُعد سوم جهانی شدن یعنی تکنولوژیک شدن فعالیتهای اقتصادی بر استفاده دولتها از STIP یا جذب تکنولوژی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

از آنجا که در عصر جهانی شدن عملکرد رهبران دنیا برای اساس شاخصهای اقتصادی نظیر رشد اقتصادی، بیکاری، نرخ تورم و نظایر اینها سنجیده می‌شود و سیاستمداران برای عمل به وعده‌های خود در این زمینه نیازمند جذب سرمایه خارجی‌اند و این کار مستلزم کاهش هزینه‌های دولتی و کاهش کسری بودجه است، در نتیجه دولتها در این مورد دو نوع استراتژی اتخاذ می‌کنند:

(۱) ابتکار عملهای عرضه‌ای (Supply-Side) نظیر ایجاد زیرساختهای فیزیکی، کاهش هزینه مبادلات، حمایت از حقوق معنوی، سرمایه‌گذاری بر روی سرمایه انسانی و نظایر اینها؛

(۲) کاهش عملکردهای تقاضایی و نیز مداخلات دولت، آن‌هم به این دلیل که گفته می‌شود حجم زیردولت عامل اصلی بحرانهای اقتصادی است. زیرساختهای مالی جهانی شده و افزایش قدرت اقتصادی MNCها، کارآمدی مداخلات سنتی اقتصادی را زیر سؤال برده است. ویژگی اصلی این زیرساختها عبارت است از سرمایه متحرک و مخصوصاً کوتاه مدت جهانی. به واسطه این سرمایه‌ها مقامات داخلی دیگر نمی‌توانند با دستکاری عرضه، پول، میزان تورم

را کنترل کنند. از طرف دیگر با افزایش تورم و ورود سرمایه خارجی دولت درصدد برمی آید از طریق اعتبار بیکاری را کاهش دهد، ولی چون نمی تواند لذا سرمایه های خارجی درصدد خروج برمی آید. اما نویسندگان نکته مهمی را خاطرنشان می کنند: نمی توان گفت چه نوع دولتی برای مقابله با تأثیرات جهانی شدن کارآمدتر است. این دو ضمن مروری بر مدل های کلاسیک و نئوکلاسیک اقتصادی یادآور می شوند که نظریه های جدید تجاری یا نظریه های تجارت استراتژیک فرض می کنند که رقابت در بازار کامل نیست و با توجه به اهمیت مسائل اقتصادی در برنامه های سیاسی، دولت ها باید سیاست های تجاری در پیش گیرند.

نتیجه گیری هارت و پراکاش این است که STIP را می توان ابزارهای سیاستگذارانه ای برای هماهنگ کردن اقتصاد سیاسی ملی با تقاضاهای اقتصاد جهانی و نیز استراتژی دولت ها برای مقابله با روندهای غیرملی کردن جهانی شدن در نظر گرفت. در حالی که STIP و سیاست های کینزی هر دو بر دخالت تأکید می کنند، اولی عرضه محور و دومی تقاضا محور است.

به این ترتیب نویسندگان مقاله معتقدند که دولت و نقش آن در اقتصاد ملی در عصر جهانی شدن نیاز به مفصل بندی دوباره دارد و هنوز دولت اعتبار خود را از دست نداده است. در نگاه اول شاید بشود پذیرفت که اتخاذ استراتژی STIP از طرف کشورها ممکن بوده و

می تواند توانایی کشورهای در حال توسعه را برای تطبیق دادن خود با اقتصاد جهانی افزایش دهد، اما نگاهی به واقعیات گویای چیز دیگری است و آن همانا افول توانایی دولت برای کنترل اقتصاد ملی و حتی اتخاذ سیاست های عرضه محور است، زیرا زمانی که عرضه در اختیار شرکت های فراملیتی است، دولت چگونه می تواند آن را تحت کنترل خود در آورد. افزون بر اینها چنانچه خود نویسندگان هم خاطرنشان می کنند، بستری که دولت ها در نظام بین الملل درون آن عمل می کنند حائز اهمیت فراوانی است؛ به عنوان مثال برای کشوری مثل اسرائیل که در کلوپ غرب است، اتخاذ این استراتژی شاید خیلی مشکل نباشد ولی برای کشورهای دیگر خیلی مشکل است. به عنوان مثال کشوری مثل ایران حتی برای تأمین قطعات هواپیماهای مسافربری ساخت آمریکا با مشکل مواجه است. لذا پرسش این است که در چنین موردی دولت چگونه می تواند استراتژی جنوب تکنولوژی را در پیش بگیرد و آن را عملی کند. در حالی که همه شاخص های اقتصادی و سیاسی نشان دهنده تضعیف لیبرالیسم احاطه شده بعد از جنگ جهانی دوم هستند، چگونه می توان امیدوار بود که کشورهای شمال بدون چشمداشت خاصی تکنولوژی های بسیار پیشرفته به کشورهای جنوب بفروشند. بنابراین استراتژی جذب تکنولوژی آن گونه که نویسندگان می گویند راحت و بدون دغدغه نیست.

بیتر واترمن در فصل ۹ کتاب با عنوان «جنبشهای اجتماعی، مکانهای محلی و فضاهای جهانی شده»، نقش جنبشهای اجتماعی را در پدیده مقاومت علیه نئولیبرالیسم بررسی می کند و یادآور می شود که جهانی شدن اولین بار نیروهایی را به وجود آورده که به واسطه آنها افراد می توانند به رهایی دست یابند. ظرفیت جنبشهای اجتماعی برای یافتن فضای مساعدتری برای مقاومت تأکیدی است بر رابطه میان مکان و هویت اجتماعی. در مقابل جنبشهای طبقاتی همگانی جنبشهای دیگری نظیر زنان، اقلیتها و نظایر اینها را داریم که در مکان به خوبی اداره می شوند ولی در فضا نه. هویتهای پراکنده و جزئی بخشی از فرایند کلی جزئی شدن است که ریشه در سرمایه داری انعطاف پذیر دارد.

جنبشهای اجتماعی سطح محلی (Locality) را به سطح جهانی (Globality) پیوند می دهند. آنچه در سطح محلی وجود دارد عبارت است از مقاومت و اصلاحات. فهم نقادانه اجتماعی از جهانی شدن گویای آن است که جهانی و محلی به صورت روزافزون و اجتناب ناپذیری درهم فرو رفته اند. به رغم اینکه سطح اصلی فعالیت جنبشهای اجتماعی سطح جهانی است، ولی این بدان معنا نیست که خود فضا بدون مشکل است. به عبارت دیگر فرایند جهانی شدن در عین حال که نیروهای توده ای و جنبشهای اجتماعی را تهدید می کند، وعده هایی نیز به آنها می دهد. اینجا موفقیت نه تنها مستلزم داشتن یک جهان بینی جدید بلکه مستلزم فهم شهودی جهانی، انسجام و فرهنگ و ارتباطات جهانی است. ترکیبی از جهانی شدن از سطح میانی و جهانی شدن از پایین در مقابل جهانی شدن از بالا ایستاده است.

واژه جهانی شدن از پایین را ریچارد فاک مطرح کرد و منظور از آن حرکتهای و جنبشهایی بود که در سطح فروملی به جهانی شدن واکنش نشان می دادند. در اینجا واترمن سطح میان را هم به جهانی شدن اضافه می کند. او معتقد است که جهان بینیهای گذشته نظیر جهان بینی مسیحی، لیبرال، مارکسیست، توسعه گرا و جهان سوم گرا چندان بر مردم تأکید نکرده اند و بیشتر مبادله اقتصادی دولتها، عقاید و نظیر اینها را در مرکز ثقل توجه خود قرار داده اند. این در حالی است که جهانی شدن برای نخستین موجب خلق نیروهایی شده است که افراد به واسطه آنها می توانند رهایی (Emancipation) وعده داده شده روشنگری را تحقق بخشند و جهانی را به صورت یک کل مشاهده کنند. در این صورت است که امکان مشاهده تمدن/ بربریت به وجود می آید و می توان استراتژیهای برای متمدن کردن جامعه بشری طراحی کرد. واترمن به سه نکته مهم اشاره می کند که در فهم جنبشهای اجتماعی اهمیت خاصی دارد:

- ۱- دوران ما دوران پیچیده ای است، ولی دنیای پست مدرن نیست بلکه مدرنیته رادیکال (یا به تعبیر گیدنز متأخر) است. در این دنیای پیچیده منازعات کهن اقتصادی، سیاسی، نظامی و

فرهنگی به حد اعلاى خود رسیده‌اند و تمرکززدایی از قدرت دولت و سرمایه‌داری منجر به ظهور منازعات مختلف اجتماعی و فرهنگی شده است. سرمایه‌داری غیررسمی نظامی است که در آن جامعه همزمان هم محکوم به گسترش افقهای خود و هم تشدید و تعمیق آنهاست و این امر مستلزم افزایش وابستگی متقابل، محلیهای جهانی شده، جهانیهای محلی شده و اثرات ناهمگون و همزمان همگن شدن و غیرهمگن شدن است. در این جهان مجبوریم هم دیالکتیکی فکر کنیم هم اخلاقی: دیالکتیک به خاطر پیچیدگی و تناقضات، و اخلاقی به این خاطر که انتخابهای ما تحولات تاریخی، اجتماعی و جغرافیایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۲- جهانی شدن موجب واکنشهایی می‌شود که خود جهانی‌اند. سه تیپ ایده‌آل از واکنش عبارت‌اند از: استقبال‌کنندگان، ردکنندگان و نقادان. جنبشها می‌توانند محلی - منطقه‌ای - ملی یا جهانی باشند و از نظر بازیگری نیز با پیوستن به دولت میزان بازیگری خود را در جهانی شدن افزایش دهند و یا با پناه بردن به جامعه مدنی خود را چندان با جهانی شدن درگیر نکنند.

۳- جهانی شدن مستلزم گسترش مرکزیت حوزه غیرسرزمینی یا فراسرزمینی است و از اینجاست که امکان متمدن کردن جامعه جهانی به وجود می‌آید. جامعه مدنی جهانی یک حوزه برتر برای تکوین انسجام، برابر و آزادی است. جامعه مدنی از کنار هم گردآمدن نیروهای پلورالیست و دموکراتیک و مستقل به وجود می‌آید.

۴- جهانی شدن باعث متحول شدن انترناسیونالیسم و انسجام جهانی شده است.

۵- سقوط کمونیسم و ظهور بدیل‌های ناسیونالیست - رادیکال در مقابل سرمایه‌داری به ما کمک می‌کند تا این واقعیت را بهتر درک کنیم که تاریخ شامل مراحل تکاملی از بدتر به سوی بهتر یا از پایین‌تر به سوی بالاتر نیست. همین‌طور دوانگاری متضاد (متمدن/ بربر، مدرن/ سنتی، پست‌مدرن/ مدرن) نیز در عمل چندان قابل اطمینان نیست. هر روز بیش از روز دیگر به این واقعیت پی می‌بریم که در یک جهان درهم و مخلوط زندگی می‌کنیم. گرچه واترمن از یک منظر جامعه‌شناختی معتقد است که محلی و جهانی درهم فرورفته‌اند و نمی‌توان آنها را از یکدیگر تفکیک کرد، ولی کاستلز معتقد است که ظهور جامعه شبکه‌ای بین محلی و جهانی یک نوع شکاف جدید ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر آنهایی که به این جامعه دسترسی دارند جهانی‌اند و بقیه محلی. از طرف دیگر بحث تقویت شدن مردم بر اثر جهانی شدن که شعار اصلی لیبرالیستها و جهان‌گرایان است تا تحقق عملی فاصله زیادی دارد، یعنی باز هم مقوله دسترسی به نیروهای جهانی شدن در اینجا مهم است. آیا همه مردم به نیروهای پدید آمده بر اثر جهانی شدن دسترسی دارند یا نه؟ به عنوان مثال جهانی شدن مردم آفریقا را تا چه اندازه تقویت کرده و تا چه اندازه وارد

سطح جهانی کرده است؟ طبیعی است که در شرایط مزبور جامعه مدنی جهانی بیشتر به یک آرمان می ماند تا واقعیت.

فصل دهم کتاب با عنوان «از مقاومت ملی تا سیاست کارگری بین المللی» که استویس و بوس ول آن را نگاشته اند، به تأثیر جهانی شدن بر جنبشهای کارگری می پردازد. مقاومتهایی که قبلاً در مقابل نظام سرمایه داری صورت می گرفت، تا حد زیادی طبقاتی و برخاسته از میان کارگران بود، اما جهانی شدن موقعیت سیاسی کارگران را تضعیف کرده است، زیرا به

گفته نویسندگان ایدئولوژی نئولیبرال جهان را جایی تعریف می کند که در آن گسترش تجارت و سرمایه گذاری تنها منبع قابل قبول توسعه و رونق اقتصادی است. دولتهایی که در مقابل گسترش آزاد سرمایه مقاومت کرده، جابه جایی سرمایه را محدود می کنند، دولتهای مخالف توسعه و پیشرفت لقب می گیرند. بدین ترتیب کارگران و دیگر گروههای اجتماعی فرودست در مقابل ایدئولوژی نئولیبرال مقاومت می کنند. گرچه این مقاومت ضروری است ولی کافی نیست.

نویسندگان مقاله با بررسی دلایل تضعیف جنبش کارگری در اثر جهانی شدن اقتصاد نئولیبرال، ادعا می کنند که همگرایی شکلی در فعالیتهای تجاری و اقتصادی فراملی، باعث می شود تا همکاریهای بین المللی مشروع جلوه کرده و کارگران و ادار به جستجوی مؤتلف در فراسوی مرزها باشند. اما در عین حال پایان

جنگ سرد، کمونیسم را که مانعی در برابر سیاست مستقل کارگری بود، از میان برداشته است و لذا زمینه را برای فعالیت مستقل کارگران تا حدی مساعد شده است. با این حال نباید فراموش کرد که سیاست کاربین المللی محصول مستقیم این عوامل نیست. از طرف دیگر رادیکالیزه شدن و رشد جنبشهای گروهی یا فردی نیز تأثیر چندانی بر این سیاست نداشته است. نویسندگان، چالشهای مهم پیش روی جنبشهای کارگری را به صورت زیر خلاصه می کنند:

۱- جنبشهای کارگری با هر دیدگاهی که دارند، باید بپذیرند که حداقل ماهیت و قوانین دولت را در سطح داخلی به چالش بکشند. این چالش باید به حاکمیتهای منطقه ای و بین المللی نیز تسری پیدا کند.

۲- در تمام جهان کارگران رویاروی یکدیگر قرار داده می شوند. نئولیبرالها غیر منعطف بودن قوانین کار را مورد حمله قرار می دهند و افراد بیکار را علیه کارگران متحد می شورانند. از طرف دیگر اقدامات نژادپرستان و غیره جنبشهایی را به وجود می آورد که مخالف کارگران هستند.

۳- اتحادیه های کارگری در وضعیت کنونی باید به صورت مداوم خود را نقد کنند تا بتوانند به چالشهای ایجاد شده پاسخ دهند. در یک نگاه کلی به کتاب به نظر می رسد که نکات زیر قابل نقد باشد:

۱- نویسندگان کتاب گرچه می کوشند مقاومت را در مقابل اقتصاد نئولیبرال مفهوم بندی کنند،

ولی در تحلیل نهایی به نظر می‌رسد که تصویر روشنی از مقاومت ارائه نمی‌شود. البته اتخاذ موضع چپ و معرفت‌شناسی پیچیده مارکسیسم نسبت به قدرت نیز در این عدم شفافیت بی‌تأثیر نبوده است.

۲- مقاومت با همه اشکال متنوع و پیچیده خود محدود به مقاومت در برابر جهانی شدن اقتصاد نئولیبرال شده است و لذا این پرسش پیش می‌آید که آیا مقاومت‌های گذشته (نظیر جنبش کارگران و جنبش‌های طبقاتی) در عصر جهانی شدن تبدیل به مقاومت در برابر نئولیبرالیسم شده‌اند. به عبارت دیگر آیا در عصر جهانی شدن مقاومتی داریم که در برابر اقتصاد نئولیبرال نباشد و مثلاً خود حکومتها را هدف گرفته باشد.

۳- مقوله‌ای مثل مقاومت را نمی‌توان جدای از قدرت مورد بررسی قرار داد. مفروض نویسندگان این است که در مقابل هر قدرتی، مقاومتی وجود دارد (لاکلاو) ولی قدرت و نحوه اعمال و اشکال آن در کتاب چندان توضیح داده نمی‌شود. نویسندگان غالباً به بیان این نکته اکتفا می‌کنند که ایدئولوژی نئولیبرالیسم مفروضات خود را بر جوامع و گروهها تحمیل می‌کند و بدیل‌های دیگر را غیرمشروع جلوه می‌دهد.

۴- ظهور جامعه شبکه‌ای و ارتباطات فراملی که یکی از عوامل بسیار مهم در جهانی شدن اقتصاد است، چندان موشکافی نمی‌شود. به عبارت دیگر نویسندگان اغلب بدون توجه به تحول

بستر اجتماعی ناشی از جهانی شدن، مقاومت‌های پیشین در مقابل سرمایه‌داری را با افزودن متغیری به نام جهانی شدن، بازسازی می‌کنند. بی‌آنکه برای شرایط جدید و فضای مجازی و جامعه شبکه‌ای جایگاه خاصی قائل باشند. در نتیجه خواننده احساس می‌کند که این بار نیز با شعارهای چپ گذشته روبه‌رو است.

۵- مرز بین مقاومت و قدرت در اکثر مقالات مشخص نیست. با چه معیاری می‌توان طیف وسیعی از واکنش‌ها نسبت به جهانی شدن را ذیل عنوان مقاومت بررسی کرد؟ از یک منظر دیگر واژه مقاومت در این کتاب به سان جعبه سیاهی عمل می‌کند که هر چیزی را می‌توان درون آن یافت. در نتیجه به نظر می‌رسد که نویسندگان کتاب در برخی موارد مقولاتی را ذیل مقاومت مورد بررسی قرار داده‌اند که با مقاومت در معنای عمومی آن چندان هماهنگی ندارد. به عنوان مثال با کدام معیار مصرف نکردن نوع خاصی از کنسرو ماهی را با انفجار مرکز تجارت جهانی می‌توان ذیل مقاومت مورد بررسی قرار داد.

به‌رغم نکات مزبور، کتاب این امیدواری را به خواننده می‌دهد که بازی به پایان نرسیده است و همگان می‌توانند در مقابل جهانی شدن برای نیل به خواسته‌های خود مقاومت کنند. از طرف دیگر نظام سرمایه‌داری نیز نمی‌تواند به رؤیای توسعه بدون مقاومت خود جامه عمل بپوشاند، زیرا مقاومت جزو ذات بشری است و در عصر جهانی شدن نیز تداوم پیدا خواهد کرد.